

فخر امروز سالنمانی

در
مدح
لیوان
آب
پر تقدالی
تنها

سرود سوم رویا- ۲
بهار ۱۳۸۳/۲۰۰۴

فرامرز سلیمانی

دیوان
لیونانی
پرتهانها

سرود سوم رویا - ۲
بهار ۱۳۸۳/۲۰۰۴

فرامرز سلیمانی

در مدح لیوان آب پرتغالی تنها (سرود سوم رویا-۲)

بهار ۱۳۸۳/۲۰۰۴

ناشر: Subvision Publishing, Vancouver, Canada

نشانی نویسنده:

Dr. Faramarz Soleimani
Moj Books
P.O. Box 10484
Burke, VA 22009 USA

بها: ۸ دلار

حقوق باز نشر الکترونیکی این کتاب توسط پدیدآورنده آن
به صورت اختصاصی در اختیار باشگاه ادبیات قرار داده شده است.



در این دفتر:

یک: در مدح لیوان آب پرتقالی تنها

Deconstructing Cauipterusorus Naanaamus ۱

۲ شاریبی پایان

۳ زبان بازی زبان بازی

Return to Sender ۴

Coffee Break ۵

۶ اول: بارِ متن و واریاسیون‌های بیدار در واقعگرائی اجتماعی یا Artsocialrealists (در یک کلمه!)

دوم: "A Mixed Sequel to "In Praise of A Lonely Glass of Orange Juice"

استالین در چهارراه یا نمایش بزرگ مشکوک

سوم: سپرها دیدم از ایشان فروافتاده بر خاک ... Die Mauer

Eyes Wide Open & Genius ۷

Rome Antique ۸

۹ با یاد احمد محمود قصه گو

۱۰ پیری پائیزی

۱۱ رستن پائیز

Wild Wide Open ۱۲

۱۳ (راز)

Lost River, West Virginia ۱۴

۱۵ آواز آغاز علف

۱۶ کدو و فولکس واگن

۱۷ ساریانه‌ی دیگر/ ساریانه برای حسن هنرمندی شاعر

۱۸ از دریچه‌ی فراخ و دریایی

۱۹ و پسین ساپو

۲۰ و پسین تر ساپو

پیگی

در مدح لیوان آب پرتقالی تنها - ۱

Deconstructing Caudipterusorus Naanaamus Prelude

به رنگ ستاره بود و غول ابر
پراکنده بود باران که دمی می ایستاد
و سنگ و ماه می افتاد از بام شب
و باران سنگ بر باغ نانام می بارید

1- Opus Naanaamus

برای نعنای نامی دارم نعنای سبز نعنای بنفش (لوندر) نعنای خشک روی آتش نعنای داغ آتش یا تنها نعنای
(با عین عین)
اگر تو انتخاب نشده بودی که به آتش دست بزنی
بی هوده تو را انتخاب نمی کردیم
به هر نام
یا نانام

نانام پرواز را از دایناسورها می آموزد و به ما می آموزد

2-Opus Naanaamus

آواز و آوازهای دوباره‌ی تو از i saluutshiile i خبر می رسد
پیکان‌های زرد را می گویم در مانتانا

حالا دارم دنبال یک فعل می گردم در نامه شان یک فعل مهمل بیکار

که بکشمش بیرون

و بکشمش در دست های دوست

یک فعل مهمل بیکار و بیعار که معین هم باشد و بدرد شاعری می خورد که شعرهای دم بریده را دوست ندارد

و که معجزه می کند

و اصلن هم نمی داند

که کاره ای نیست

اینکاره نیست

مرسی! نانام!

جغرافیای راه بندان های جهان را می نویسد و شعرهایش را گاهی به شکل ضد شعرهایش

کتابی نانام

For Opera

با نام نباید با ژولیت خوابید و رومنو نبود

و گفته بود کتاب که جلد و بزک دوزک نمی خواد

و گفته بود کتاب که منظره نیست تا قابش کنند و دورش بادمجون بچینن

کتاب کافی س بدونی زبون داری و زبون دوم هم داری

که در فراموشی زبون اول می آد تا متن تو (از context به text - به گوشم)

فراموش و خاموش

دراز و

عمومی

مگه نه نانام؟

نه ایمنم و نه جایی دارم و نه خانه یی از قاره های جهان بی زبان و ایدز آلود

پس حالا این کتاب رو از کدوم ور بچپونم توی کیسه نایلون
که تخم مرغ‌ها نشکنن

پس بهتره همون بیرون بمونه ورق ورق بی سنجاق و منجوق و گیره و شیرازه‌ی شیراز؟

بی جلال جلد و رنگ و رنگین کمان و ستاره‌ی دنباله‌دار و شاتل اسقاط

یا عذاب آرایش و ویرایش و حشر و نشر و پریشان و پشیمان

بی ژولیت خوابیده و نازآلود

و رومثوی سرگردان روم - بی دفاع و پوشش

در بی‌زبانی بنویسش که حرف‌ها تازہ باشه

در بی‌زبانی بگو

در متن زبان خاموشه و از آن همه‌س

بازی کن

بیشتر بازی کن و های و هوی راه بنداز - شاعر!

شعرت را گرفتار شر نکن! یعنی گرفتار شرنگ نکن!

(از نضایح شمس قیسی پست‌مدرن)

Finale

بی‌پایان

هیچ نامی کامل نیست

پس به نام نامی‌ نامام

که حقیقتی ست

یا از عدم حتمیتی حرف می‌زند

در لیوان آب پرتقالی تنها

نردبان را در خانه کن از بام می‌آیی بی‌نردبان و خاموش

Encore
Text of Texture of Texts

همیشه شتاب من بیش از کلماتم می شود
گاهی به ناچار باز می گردم
چند کلمه ای نثار شعرم می کنم

در مدح لیوان آب پرتقالی تنها

در مدح لیوان آب پرتقالی تنها - ۲

شار بی پایان

هر دم آغازی ست

از آغاز آغاز

که دمی می ماند و

دمی نمی ماند

در چشم دم

هفت چشمه سنگی

از سنگ می تراود

آبشخور پرنده و علف می شود

نگاه آب

شار آبی و شره‌های شیطان بامدادی

در دمی که می ماند

در چشم دم نمی ماند

در مدح لیوان آب پرتقالی تنها - ۳

زبان بازی زبان بازی

مثل رویا بازی کردیم

و رویا کردیم

پس از آن زبان بازی در بیداری

مقدمه‌ی تو بودم

در بامداد

متن تو شدم

متن دیگر تو

متن باف جامه‌ی به در

در مدح لیوان آب پرتقالی تنها

در مدح لیوان آب پرتقالی تنها - ۴

Return to Sender

هر روز نامه‌ای می‌رسد
که نمی‌دانم که آن را فرستاده
و بهتر که نمی‌دانم
که آن را فرستاده

در مدح لیوان آب پرتقالی تنها - ۵

Coffee Break

همین که طبیعی ست بر باروی خسته‌ی باد
یا که طبیعی نیست در این ریزش بی تسکین بامدادی
و یا تقویت شده است و پرز و آهن و آهک دارد و یا ندارد و نارنجی ست یا مرواریدی

همین کافی ست وقت بامداد خمار
همین کافی ست

در مدح لیوان آب پرتقالی تنها

در مدح لیوان آب پرتقالی تنها - ۶

- اول -

بار متن و واریاسیون‌های بیدار در واقعگرایی اجتماعی یا
Artsocialrealists (در یک کلمه!)

خیام در سایه‌ی بیدی غمگین می‌خواند یعنی عریان می‌خواند و تاوان درد خویشتن است
آواز شاعران امروز عریانی دیگر دارد
بر دارها دیوارهای زخمی آویخته‌اند
در زیرزمین‌ها کسی بر سبیل ژنرال‌سیمو نقارخانه می‌سازد
کسی از خاموش‌خانه‌ها می‌گریزد
کسی در ورزشگاه سانتیاگو کوس دموکراسی می‌زند و بی‌دندان می‌خندد
و برده‌گان سیاه خرچنگ سرخ و خاویار طلائی می‌خورند / چه رنگین‌کمانی
هنوز ماهی‌آزاد نفس نفس می‌زد که جلاد شکمش را درید
آهوان باغ خیره می‌نگریستند
فریادی از ته دل
و تنی کبود
که با ژدائف می‌گریست
لیوانی خالی روشنی اتاقی در خانه‌های دریند

- دوم -

A Mixed Sequel to

"In Praise of A Lonely Glass of Orange Juice"

A Great Idea Is Not To Have A Great Idea. (F.S.)

استالین در چهارراه یا نمایش وحشت بزرگ مشکوک

یوسف استالین ایستاده و فولادی است

چهل میلیون رفیق روسی درازکش اند

شایعه س چل میلیون نبود

همه ش سی و نه میلیون بود

یوسف استالین درازکش و مفرغی است

چند مجار ایستاده اند بی اختیار

امضای Winston Churchill روی سر و صورت استالین به خط شیرین نشاط

یوسف استالین نیم خیز گچی است

پنجاه و سه نفر و لادین و همراهان پنهان اند

نیمای آسمون جل همراه وزیران فرهنگ: لاهوتی و خانلرخان انگشت به دهان و حیران

احسان خان دارد مارش نظامی می زند و خودش را کژ و کول می کند

روی دیوار پشت سرشان: هیچ چیز نباید تغییر کند

در مدح لیوان آب پرتقالی تنها

پس از میان پرده

یوسف استالین شکسته و بسته است و تازه از روی سکو افتاده است و نقاش دارد لبان ژنرال یسیمو تاواریش را کبود می زند. یوسف برادسکی مدالها و نشانها و کلاه و سردوشی اش را در خیابان چهاردهم نیویورک حراج کرده است. پیش پای تندیس بی سری نرودا دارد شعرهایش را پشیمان می خواند و دیوار برلین به عنوان یادگار سفر توریستها و کفشهای سوراخ خروشچف و گیلای خالی برژنف و بریا و مالینکوف که هنوز خبردار ایستاده اند و سلام نظامی می دهند و ماه گرفتگی پیشانی نارفیک گریچف سوغات غرب یک بطری خالی در دست مسافران انقلابی تانک یک چوب بیس بال شکسته توی خلیج کوبای فلوریدا برشت گفت من مزاحم شمایم و می خواهم پس از مرگم هم مزاحم شما باشم و پرده ی آهنین پاره می افتد شوستا کوویچ و پروکوفیف می خندند. آنا آخمتووا می خواند اما تنها خون است که عطر خون دارد.

آسیب ماندلشتام شاعر را دوباره با قطاری باری می برند. لک لکها از پشت پنجره پرواز می کنند. ماریا تسوه توآ نه تو هرگز زنی تنها بر این زمین نبودی.

و شبخ پشت پنجره

آفتابی ابراندود

که از تن بلوطزار می گذشت

و مسافران شتابزده در بزرگراههای کسل هرروزه می رفتند

و سپرها دیدم از ایشان فرو افتاده بر خاک

که می خندد

که می گرید

Freedom Park
March 5, 2003

در مدح لیوان آب پرتغالی تنها - ۸

Rome Antique

در سفر اول کمی از تو مانده بودم و کمی از توی دیگر که در من مانده بود
در سفری دیگر کمی فراتر از تو مانده بودم فراتر از کمی از توی دیگر در من (یا شاید توی در من)
و ما جدلی رومانتیک را تا آخر تبلیغ می کردیم
که قصه تجزیه داشت
فضای تجربه بود در معنی فضای معاصر من در کهن تو
در خطی واژگونه و کژ (و کوژ؟)
و بیرون جو بودیم که راه خانه را گم کردیم
و بیرون جو در عوعوی سگ‌ها توی ماشین ماندیم و عشق ورزیدیم

در مدح لیوان آب پرتغالی تنها - ۹

در باران رفتم روزنامه‌ی واشینگتن‌پست را از توی باغچه برداشتم و ایرانیان واشینگتن و تایمز سنترویل را
بعد خبرهای خیس را خواندم
خاطره‌ها خاموش مانده بود و به من خیره بود به خیره‌گی تو بی گمان

با یاد احمد محمود قصه گو

در مدح لیوان آب پرتقالی تنها - ۱۰

پیری پاییزی

برای احمد محمود (۱۳۱۰ - ۱۳۸۱)

در جشن باد
جامه‌ی افرا دارد می‌ریزد از تنش
و قصه‌گوی خاموش
خیره می‌نگرد
افرای عریان را
در جشن باد

در مدح لیوان آب پرتقالی تنها

در مدح لیوان آب پرتقالی تنها - ۱۱

رستن پاییز

برده را پس زدم
آفتاب آمده بود و افراهای دیگر
و جای پای زائری
که دیگر در باغ رویا قدم نمی‌زد
و پاییز به پیری نشسته بود

رستن - پاییز ۱۳۸۱/۲۰۰۲

در مدح لیوان آب پرتغالی تنها - ۱۲

Wild Wide Open

for John Cage

جهان از برابرم می گذرد و می گریزد از برابرم
نقش بی هوذگی دارد این زمان
به بی خودی و بی معنایی
بی مقصود و خواهش
و التماس
بی حس های فراهم و درهم و گم
اگر آواهاش همسان اند اینسان
پس سکوت آوایی یگانه ست
وحشی و گشوده و بریا
به دعوتی و نه پذیرشی
در اتفاق و فضای خاکستری
مهره
و تاس
می آمدم مدام و مبارک می شد جهان
(پس هجده دقیقه سکوت ...)

در مدح لیوان آب پرتغالی تنها

در مدح لیوان آب پرتقالی تنها - ۱۳

(دراز)

این را که پیش از این نگفتمت پس پس از این نمی گویم هم

در مدح لیوان آب پرتقالی تنها - ۱۴

دریای گودگی دریای گمشده به خواب و خزر
Lost River, West Virginia

برای محمدحسین مدل و جهانگیر صداقت فر و پیمان وهاب زاده

۱

... و خواب و نیلوفر بود
که همراه روز و پاییز
تا رنگین کمان چنبره می زد...

۲

... و خواب نیلوفر را گفت
که پاییز و روز
به آستان رنگین کمان در آمد...

۳

... مترسکی که جامه‌ی خزانی بر تن داشت
به جشن پاییز آمده بود
و خواب و نیلوفر بود...

در مدح لیوان آب پرتقالی تنها

۲۵ اکتبر ۱۳۸۱/۲۰۰۲

به خواب‌های خزانی مان دریا به خواب و خزر می خفت

در مدح لیوان آب پرتقالی تنها - ۱۵

آواز آغاز علف

خزانه شدم که عصر آمد

و صبح

که از توی لیوان آب پرتقالی تنها

در خز و خزان علف آغاز شده بود

در مدح لیوان آب پرتقالی تنها - ۱۶

گدو و فولکس واگن

در جشن کنو

جامه‌ی ما خزانی بود

و کلوها

و فولکس واگن هم

روزی دیگر رفتیم

با درختان عربان خوابیدیم

در مدح لیوان آب پرتقالی تنها

در مدح لیوان آب پرتقالی تنها - ۱۷

۱. ساریانه‌ی دیگر

دریای خزر از پنجره فرو می‌ریخت
دریای خزان را دیده بودم در آبشار و چشمه‌ی آلیواک
که آوازی بیگانه می‌خواند
بر بستر نارنجی بامداد:
بیدار شو بیدار شو هان وقت شد بیدار شو!

۲. ساریانه برای حسن هنرمندی شاعر

برف بیشه را فرصت حضور می‌دهد
شهر در خیابان بنفشه و بابونه گم شده‌ست
خلوص و انتظار می‌آموزد نرگس پنهان
باران و باغ و سبز
ارابه‌ران گل آلود و سبز
سبزه میدان و زنبیل کاهو و سرکه
و سبوی سبز پشت پنجره‌یی که همیشه بسته می‌ماند

در مدح لیوان آب پرتقالی تنها - ۱۸

از دریچه‌ی فراخ و دریایی در پایتخت باد

۱

دو گیسوی مفرغی
بر تپه‌های آتش و خاموش
در سایه‌ی صخره‌های سربی پوتومک
بیگانه با جزیره‌ی روسپی

با رود خفته‌ست

تندیس شهر

۲

دو گوی مفرغی و تالار سیمانی و باد بند
تندیس صخره‌ها در آب به پهلوی افتاده بود و می‌گریست در سراب

۳

و آنفورا با گیسوی مفرغی ش‌دمی به پهلوی خاک خفت و دیگر باکره نبود

در باغ معلق و تندیس‌های راسلین

۶ و ۷ نوامبر ۲۰۰۲

در مدح لیوان آب پرتقالی تنها

در مدح لیوان آب پرتغالی تنها - ۱۹

«من مرده‌ام
یا که اینسان در نظرم می‌آید.»
سایو

و پسین سایو

هوای کوهساری دارم
که بر لیموها می‌لمد و
خاکسار می‌شود

هوای یاد فروخیز
در من مذاب

در مدح لیوان آب پرتقالی تنها - ۲۰

و پسین تر ساپو

چه نرم و فرو رونده بود

موج و

ماسه

که در خطی کف زده در دست هات می دويد

و موج

و ماسه

می شد

و هشت بال ما

بر مدار و کهکشان می زد

و پسین تر ساپو آوازی بود در دور دست موج و آفرخش و شیون
به خط زدنی کج و درهم

ON

IN

DOWN

AND OUT

در مدح لیوان آب پرتقالی تنها

در مدح لیوان آب پرتقالی تنها

و هفتاد سال عاشقانه‌ی مختاری

.....

خلاصه شد

وقت اثیر و مخمل

و ساده شد

باد دانه‌های قمری خاموش را بر می‌چید

در سه شنبه‌ای مثل ۱۳ شهریور یا آذر یا دی

مثل

... تازی

و عشق در ادامه‌ی هفتاد سالگی مختاری تا گل مریم

پشت این پنجره‌ی پاییزی
کدام رنگین کمان کدام بیشه‌ی خاموش خفته بود
ست
و شهر که در دوردست گام‌ها مان را می‌گسترد
آیا باز انتظارمان را به چشمانی غمین می‌سپرد
پشت این پنجره‌ی پاییزی
زی
ی

و فرامرز سلیمانی می‌گوید:
به شکل ماه
پریده رنگ می‌آیی
به بشارتی
که شب
گذشته‌ست
سمت غروب کجا بود؟

(دفتر موج ۱:۴)

و مختاری تا سفری دیگر در تپش‌های شهر گم می‌شد

دیگر چیزی نمانده‌ست
تا روشنای تو طی شود
در سیاهی پشت گام‌ها
بازار با که بود
و شهر در تپش تندیس‌ها و برگ

بر عصب‌هاش می‌نوازد
تا تپش‌های عاشقی
بر هاله‌ی موج

تنها گمی از هیاهوی رفتن و مختاری مانده بود

به خواستگاری بیشه آمد
آفتاب پاییزی
و سایه‌های تو بیرنگ شده بود
در گلدان بلور
وقتی به دیوار می‌آویختی
و عشقه بهاران را می‌خواند

و او گه در برگه بود و ، او گه مختاری بود

این کاج‌ها

که پشت خانه صف کشیده‌اند

دانه‌های باران را می‌شمرند

در سبد مهربان بیشه

امشب آیا گفته بودی که بیایم که بشتوم این کاج‌ها از سبد مهربان بیشه پر شده‌اند.

می‌گفت طواف حادثه می‌کردیم

طواف حادثه می‌کردیم
در تپه‌های خالی باد
و آن که گفته بود
ما تنها نیستیم
دیری رفته بود تا دوردست‌ها را نشانه بگذارد

طواف حادثه بودیم
طواف حادثه کردیم بی‌ما

در مدح لیوان آب پرتقالی تنها

و مختاری عاشقانه‌اش را برای گه می‌خواند

تنم رنگ آوای تو را گرفت
وقتی که در هجوم تنم
رنگ آوای مرا گرفت

یک دم بود درد
گشودن و آمدن
یک دم بود تنها

و شرم گام آغاز رسوایی شد

و او که شکل آبشار علف بود چرا در واحه نشست

اگر همین حالا نشسته بودی

بر کجاوه‌یی

بی نشیمن و

چرخ

تنها شکل آبشار علف بودی

و

علف بودی

کجاوه اصلن کجاست

در مدح لیوان آب پرتقالی تنها

و مختاری در کارگاه نقش‌های تو

و آن دو چشم روشن را
در پیشه‌ی رویاروی
بر دو چشم خود می‌نشانم
تا شب جوان

تا گلوی سرخ سهراب
- و سیاوش
و آن دو چشم روشن راه
به راه
با آن نیامده به راه

و مختاری میان قاب‌های خالی خیال

هنوز کمی مانده‌ست تا نقش تو را میان قاب‌های خالی بشورم
هنوز تا خالی تو کمی مانده‌ست

از در که آمدی نقش‌ها ریخته بود و قاب و شیشه شکسته بود
وزن هنوز آهستن بود بر دیوار

در مدح لیوان آب پرتقالی تنها

دیگر تو را صدا نمی‌زنم
زیرا جهان در اتفاقی جوان می‌خیزد

روشن می‌شوی
چشم به راه روشنا که می‌مانی
و جهان معنا می‌شود
در چشم‌ها
و راه

تا سوی باروهای بیداران و برج
یا سوی ساکت بیدادی که شب پوست می‌اندازد

هجای بلور واژه
عریان در اتفاقی جوان می‌خیزد

و در قلمرو روشن راه حوصله را
توفان شن
سراب را
تئاتن هوش می‌شوید
و توفان شن را
سراب

در دست‌های تو بود که ما آغاز را حرکت کردیم بی راه بی نشان

به این نشستن با تو
و خط زدن‌های خط خوب تو
تا درنشسته‌گی
خالی
خط و خالی

و پشت پلک‌های پلکان
بی تاب رویاهام
در ویرانه‌ها و کبوتر

ویرانه‌ها و کبوتر در شب ششم اوت هزار و نهصد و چهل و پنج

سفال و سقف خالی
آویزی از بلور شیون یک دم می‌لرزد
بال بال کبوتری بالا پایین

در مدح لیوان آب پرتغالی تنها

بی راه نشان راه

گام‌های روی برف
آن سوتر از آفتاب غروب
در سایه‌های سبزآبی روی رف
«و من به خنده و گریه و خنده
می‌گویم وقتی چیزی برای گفتن ندارم» (پل آلوار)

و مختاری می‌گوید:

و شب که در ماه
آویخته‌ست و
ماه که از گیسویی
گیسو که روی صندلی نیمه شب به اهتزاز درمی‌آید
و می‌نوازد
گل‌های مریمی را در گلدان آبی

و پایان همین جا بود
Mundus Vult Decipi

پایان همین جا بود
وقتی سیب از درختِ دستان تو افتاد
و عکس‌های گالیه پشت پنجره سوخت
و کسی تن عریانش را
به چشمان کوچه ارمان داد
و جای پای بخار
در نگاه غمین مان خشکید
و هابیل
قایل را کشته بود
پیش از آن که
قایل هابیل را کشته بود
و آفتاب را
جانبی آفتابی نمانده بود
و پایان
در همین دم پایان
همین جا
بود

در مدح لیوان آب پرتغالی تنها

در مدح لیوان آب پرتقال تنهای پیمان وهابزاده مرگ پیمان وهابزاده به روایت راوی ناشناخته

«وقتی پیمان وهابزاده مُرد هیچ اتفاقی نیفتاد. سیمان همچنان شهر می‌زایید. ماشین‌ها راه‌ها را طولانی‌تر می‌کردند و بچه‌ها توجیه طلاق‌های نیامده بودند. هیچ اتفاقی نیفتاد. شاعران همچنان کوتاه‌بین بودند. سیاستمداران در کوری روشنی تصمیم می‌گرفتند. علم به زندگی معنی می‌داد و مادران همچنان قهرمانان فداکاری بودند.»

وقتی پیمان وهابزاده مُرد اتفاقی نیفتاد. نه هیچ اتفاقی که نیفتاده باشد و نه هیچ افتادنی که اتفاق باشد. پس اتفاق را اصلاً نفهمید. مرگ خصوصی‌ترین شعرش بود و بدقولی همیشگی‌اش تنها او را صبور کرده بود.

وقتی پیمان وهابزاده مُرد من او را دیدم. پاهای روشنی هدیه گرفته بود و از اشتیاق کودکانه‌اش موسیقی می‌ریخت. دیدم اسمی که دیگر - شاید هرگز - نبود، در فروتنی یک سکوت هزارساله در ساحت شگفتی‌ها محو شد.»

فرامرز سلیمانی:

مرگ پیمان وهاب‌زاده

به روایت راوی اصلی که خود سال‌ها مسئول صفحه حوادث و بخش آگهی‌های روزنامه‌ی عصر و شب بود

وقتی پیمان وهاب‌زاده مُرد جهان مُرد. ریسمان زیر پاهای رسن باز گسیخت. کسی شهر را وا گذاشت و چراغ‌های شهر خاموش شدند و ماشین چاپ و چاپخانه از کار باز ایستاد و «گارسه» از دست‌های حروف چین افتاد. و سرب و سیمان و سیاستمدار و روسپی و میسترس و خیابان چهل و دوم نیویورک قاطی شدند و بلبشو شد و شلوغ و پلوغ شد (شاید هم با قاف) و منهن باز تنها شد...

وقتی پیمان وهاب‌زاده مُرد میتر اپرای ترویانز را که زنده پخش می‌کرد دیگر اجرا نکرد و سه سرباز ترویانز در جنوب کالیفرنیا حرف‌های مرا ادیت کردند و ادیتور روزنامه تعطیل شده اگزامینر سانفرانسیسکو - شهر محبوب پرویز صیاد و ایرج پزشکزاد - نوشت: تر و جان ز. و مردم کف زدند و هورا کشیدند و حتا شعارهای جنگ جنگ تا پیروزی سر دادند و کسی دست مرا محکم گرفت و گفت دیگر بس است و من پرسیدم آیا صبوری بس است؟

وقتی پیمان وهاب‌زاده مُرد اداره پُست نمرد. تنها قیمت تمبر پست بالا رفت. و من در شگفتی محو شده‌ی او سکوت شش هزارساله‌ام را شکستم و فریاد زدم. اما نه فریاد من فریادی بود و نه فریادرسی بود. تنها ناقدان بسیاردان بودند که خبر مرگ او را با مسرت و شادی اعلام کردند و شاعران بازگشتی در سیلی از باری و آری و پس و دیگر و اما و اگر و مگر دست‌باف‌های سنتی کهن را به ناف ما بستند و جهان خاموش ما دیگر بار مُرد. به کلی مُرد. همین!



در شعرهای دهه چهل و پنجاه فرامرز سلیمانی و دفتر خط ها و نقطه های او رؤیا رنگ خشونت و سیمان داشت. اما در خموشانه و سرودهای آبی به شکل آوایی عاشقانه در تصویرهایی موجز درآمد... از میان این ۱۳ دفتر شعر، تریلوژی رؤیایی ها در دهه شصت و موج سوم آغاز شد— با دفتر رؤیایی ها و آنگاه شب رؤیایی ها و سرود سوم رؤیا— در سه دفتر که هنوز هم ادامه دارد.

دکتر فرامرز سلیمانی زاده ۱۳۱۹ ساری، شاعر و منتقد و مترجم و متفکر ادبی است که از سال ۱۳۳۵ به عنوان ژورنالیست ادبی و هنری در ایران و فرای مرزهای آن حضوری فعال داشته است.

Faramarz Soleimani

In Praise of A Lonely Glass of Orange Juice (The Third Song of Reveries-2)

Spring 2004

Published by: Subvision Publishing, Vancouver, British Columbia, Canada

Author's Contact:

Dr. Faramarz Soleimani

Moj Books

P.O. Box 10484

Burke, VA 22009 USA

US\$8.00

Faramarz Soleimani

In Praise
of A
Lonely
Glass
of Orange
Juice

The Third Song of Reveries - 2

Spring 2004/1383

Faramarz Soleimani

In Praise
of A
Lonely
Glass
of Orange
Juice

The Third Song of Reveries - 2

Spring 2004/1383